

عالم سلام برضات نشا قوت البقدر اصلاح مزاج و کجواب و غور
پنداختن تا بقدر ضرورت احتیاج مینیا و چو کد کرا کای است اما روزی
دور حرکت طبع بر ماست برصوم صلوة بر مفر که بجای انقدر بر کمال است
چو خوست اگر بود انقدر بوس بندگی فطرت که بران مکان چو قدم نه خور
تجو دست بد و روزه هملت این قفس دلت انشیا نه صد بوس
نه اگر از طبعش نفس که چو برضه بشکند برت چو کلا ز طبیعت بنش انجبال
دانش انشیا به برین روز و روزمان که درند برین از برت چو حساب
غیر لباس تو چو توقع چه هراس تو ز نمانی تو قیاس تو چو کشنده جانم ز سبکت
نه و ج غمزه قدر زنده دماغ نشا فطره چو غنای او غطره عجز باهر مست پاینده
مبیت همه جاده چشمتی همه راست خجالت که درش تو جهان مره که در نظر
تو زنده مسرت بدماغ افرو عتب به بند این تاب تب همه ز سیر انجمن
ادب کلند بعالم دیرت ز فزون مطرب چنگل ان مکش انقدر انزفغان
که بقوم ناله عا بز ان کند التفات بوس است و غم قر سیه خود در همه سکه
حذر از بلای فشرده نیک رسد بنصب نشترت طلب کوا از تو بجا رسد سر راه
بجا رسد ز دماغ اید ساغرت ز سواد نشو انفشک بکلام پیدل مالک
که بجزرت مجسمه انز نشود ادب آید سنه ز بهرت نکت از فوط کسنگ که حرارت
غزیر بود و اع دوی در هر چینه صاحب ریاضات اشکال غمزه سرخ
بعض بخارات هر ماده متخیله است هر گاه بر دماغ صعود در غایب نشاهای

با
منبت
نجلت
دار و مرد

عالم

عالم خواب در عین بیداری نقاب بیکشاید همچون درینکام نزع صور مثال
مرینده بر طبایع مشکف میگردم وان از باقیات قوت خیال است او که ز غفلت
الامر تحقیق ان دشوارست و حال مثل شعاع چراغی که چون رو غشت کم میشود و خوب
در میگرد و او روشنتر میگرد و تا بانکه فرصت برود چون غلبه کسب می کند
صفر است و غلبه صفر ماده ایجا رسد او جمع را که باید تو جویست از معهود این
بخار باسطور حقایق و معانی میخوانند و فرقه که از حقیقت بجز است اشکال یون
چون میخوانند چه دو با هم ازین اشکال منسحل متصاعده گردید و چه مسودا پاکه
این صفای سوخته بطوفان ز سیر الهموست باید فهمید که غیر از انشیا چه
مینان هر چه در خیال برین بر تو اندازد و این سو سو است خلاف قاعده
انچه در نظر با من شکل پاینده بخار دیده مینمای خلق است درین جنون
سرای نیرنگ رندان احتراچی چندین فرنگ مینه اند که در ادبک بنات
چو غش مجنون ز زوسیرش رنگ نشد درین در سکه عبرت بقوم جنین
رساله پیدا جنون سود که کردیم شب سیر اوزق لالهید اسباب کیسوی شجاعت
اگر سانه پیام چند چو سینه ازواع لاکر در عرق ز نایغزال پیدا فلک ز صفر
میدان بد برا اعتبارات میفرایم جلای کشیده من مانع بری ز چندین رساله
چو موج پیدا بر سح سکه بدست بر شینه ام غیر شکست در دلم برنگ که رنگ
کرد مال پیدا اگر نیکد رنگ برف نام زد و هم چو منبت اولم که کرد بر هوا ز بهت
چو بال طایس ناله پیدا چه چو شده افرو که ز دوران حذر ز مراد اول

فصیح

درین سرای نیرنگ

برنگ